

سَحر میان خوراکی‌ها

نمایشنامه کودک

حسین فدایی حسین

شخصیت‌ها:

سحر

مادربزرگ

شکمو

سیب

شیرینی

نوشابه

مربا

[آشپزخانه‌ای با وسایل مختصر، نظیر یخچال و میز غذاخوری و...]

سحر - دختری هشت، نه‌ساله - آرام و پاورچین وارد آشپزخانه می‌شود. اطرافش را نگاه می‌کند و بعد پشت یخچال پنهان می‌گردد.]

مادربزرگ [از بیرون] سحر جون، بگو بینم کجا رفتی؟

[سحر، آهسته می‌خندد.]

شکمو - موجودی بسیار چاق و عجیب و غریب - در حالی که تعدادی از وسایل آشپزخانه را به‌خود آویخته و گوشه‌ای ثابت ایستاده است سر می‌گرداند و سحر را می‌بیند.]

شکمو بخند... بخند... کار خوبی می‌کنی که مادربزرگ پیرت رو دنبال خودت این طرف و اون طرف می‌کشی.

سحر چی بود؟ کسی چیزی گفت؟

[با تعجب اطراف را نگاه می‌کند.]

مادربزرگ هر کجا قایم شدی بگو ننه. اینقدر من پیرزنو این‌ور و اون‌ور نکش.

شکمو این‌ور و اون‌ور نکش مادربزرگت رو. گناه داره بیچاره!

سحر (متعجب) ... باز حرف زد... یعنی چی؟ این دیگه کیه؟

شکمو من دیگه کی‌ام؟ حالا بهت نشون می‌دم. [داد می‌زند.] مادربزرگ... مادربزرگ... سحر اینجاست. اینجا پشت یخچال قایم شده... مادربزرگ!

سحر هیس... ساکت باش...

شکمو داره بهم می‌گه: هیس ساکت باش... مادربزرگ... آهای مادربزرگ... عجیبه! انگار مادربزرگ صدام رو نمی‌شنوه.

سحر آخ جون، مادربزرگ صداش رو نمی‌شنوه.

شکمو چی خیال کردی؟ الان بهت نشون می‌دم که می‌شنوه یا نه...

[خود را تکان می‌دهد و ملاقه‌ای از دستش روی زمین می‌افتد.]

- مادر بزرگ** صدای چی بود؟ انگار یه چیزی تو آشپزخونه صدا کرد...
- سحر** [به شکمو] هیس...
- [مادر بزرگ، با احتیاط وارد آشپزخانه می‌شود.]
- مادر بزرگ** صدا از اینجا بود. یعنی صدای چی بود؟ سحر اینجا یی؟ تویی سحر جون؟ [متوجه ملاقه می‌شود.] ای وای، ملاقه واسه چی افتاده؟
- شکمو** ملاقه رو ولش کن مادر بزرگ، سحر رو ببین، اونجا پشت یخچال قایم شده.
- [مادر بزرگ نمی‌تواند شکمو را ببیند و صدایش را بشنود.]
- مادر بزرگ** [ملاقه را برمی‌دارد.] باید این رو بذارم سر جاش. [ملاقه را سر جایش می‌گذارد.] سحر، سحر جون کجایی؟
- شکمو** اونجاست دیگه مادر بزرگ. پشت یخچال...
- سحر** [به شکمو] هیس...
- مادر بزرگ** کی گفت هیس؟
- شکمو** سحر بود مادر بزرگ!
- سحر** (با حرص) هیس...
- مادر بزرگ** باز هم گفت هیس... سحر جون، تویی داری هیس هیس می‌کنی؟
- [آهسته به طرف یخچال می‌رود.]
- شکمو** آره آره، خود خودشه.
- سحر** (با حرص بیشتر) هیس... هیس!
- مادر بزرگ** [همان‌طور که طرف یخچال می‌رود.] سحر جون، چرا داری هیس هیس می‌کنی؟
- سحر** [یکباره از پشت یخچال بیرون می‌آید.] از دست این پرچونه‌ی پر حرف...
- مادر بزرگ** منظورت از پرچونه‌ی پر حرف منم؟!
- سحر** شما نه مادر بزرگ، اون رو می‌گم...
- مادر بزرگ** اون دیگه کیه؟ اینجا که غیر از ما دوتا کسی نیست.
- سحر** چرا هست مادر بزرگ، ولی پیداش نیست.
- مادر بزرگ** چه حرفا!
- سحر** باور کنین مادر بزرگ، صداش می‌یاد ولی خودش نیست.
- مادر بزرگ** گمونم گرسنگی بهت فشار آورده ننه.
- سحر** گرسنگی؟
- مادر بزرگ** آره ننه جون، صبح تا حالا چیزی نخوردی خیالات بهسرت زده.
- سحر** خیالات؟
- مادر بزرگ** بیا ننه جون، نهارت رو بخور یه کم حالت جا بیاد.
- سحر** ولی من نهار نمی‌خورم مادر بزرگ.

- مادربزرگ** بازم شروع کردی؟
- سحر** اصرار نکن دیگه مادربزرگ. آخه آدم روزه که نهار نمی‌خوره.
- مادربزرگ** آدمی که روزه‌ی کامل باشه نهار نمی‌خوره، ولی تو قرار شد روزه‌ی کله گنجشکی بگیری مادر جون.
- سحر** ولی من باید امسال روزه‌ی کامل بگیرم.
- مادربزرگ** روزه‌ی کامل مال آدم بزرگه، نه تو.
- سحر** آخه من الان نه سالمه مادربزرگ.
- شکمو** [ادایش را درمی‌آورد.] نه سالمه، نه سالمه... وقتی مادربزرگ یه چیزی می‌گه گوش کن.
- سحر** [دنبال صدا می‌گردد.] باز هم تو؟
- مادربزرگ** بازم کی؟
- سحر** همون صدا ...
- مادربزرگ** صدا؟ نگفتم خیالاتی شدی؟ بیا بریم ننه جون، ضعف کردی خیالات به‌سرت زده. بی‌خودی نیست که می‌گن: روزه مال آدم سالم و بزرگه.
- شکمو** روزه مال آدم سالم و بزرگه، نه توی فسقلی و مردنی!
- سحر** اصلاً به تو چه مربوطه؟
- مادربزرگ** (با تعجب) به من چه مربوطه؟
- سحر** به شما نیستم مادربزرگ، به اون صدا هستم.
- مادربزرگ** باز هم صدا؟ امان از دست تو بچه! بیا ننه، بیا نهارت رو بخور یه کم جون بگیری که انقدر خیالات نکنی. [با ظرف غنجا به طرف سحر می‌رود.]
- سحر** ولی مادربزرگ گفتم که نمی‌خورم.
- مادربزرگ** بین سحر جون، تو الان ضعیف شدی، رنگت پریده! امروز روزهات رو بخور، فردا بگیر.
- سحر** همیشه مادربزرگ، نمی‌تونم.
- مادربزرگ** بچه باید به حرف بزرگترش گوش بده!
- شکمو** بچه باید به حرف بزرگترش گوش بده... بچه!
- سحر** [ادای شکمو را درمی‌آورد.] بچه باید به حرف بزرگترش گوش بده!
- مادربزرگ** ادای من رو درمیاری؟
- سحر** با شما نبودم که.
- مادربزرگ** آدم روزه‌دار باید زبونش هم روزه باشه، دروغ نگه، حرفای بد نزنه...
- شکمو** ادای مادربزرگش رو هم در نیاره فهمیدی؟ بنابراین این روزهات باطل شد رفت پی کارش. برو نهارت رو بخور.
- سحر** من چیزی نمی‌خورم.
- شکمو** کاری نکن مادربزرگ به‌زور نهارت رو بهت بده‌ها؟

- مادربزرگ** [به طرف سحر می‌رود.] بیا ننه، نهارت رو بخور اینقدر هم من رو اذیت نکن.
- سحر** نه مادربزرگ، نه.
- [از دست مادربزرگ فرار می‌کند.]
- مادربزرگ** دو قاشق...
- سحر** نه...
- مادربزرگ** یه قاشق...
- سحر** نه...
- [مادربزرگ، همان‌طور که کلمه دو قاشق و یه قاشق را تکرار می‌کند به تعقیب سحر می‌پردازد. سحر نیز زیر میز پنهان می‌شود.]
- مادربزرگ** مادربزرگ، خسته و نفس زنان روی صندلی می‌نشیند.
- مادربزرگ** ای وای از نفس افتادم. باز دوباره کجا قایم شدی؟
- شکمو** از نفس افتاد مادربزرگ بیچاره، آخه دختر این چه کاریه؟ خب مادربزرگ دوستت داره که می‌گه نههار بخور.
- سحر** [به شکمو] هییس...
- مادربزرگ** کی بود گفت هییس؟ صدای سحر بود انگار...
- شکمو** آره صدای خودشه.
- مادربزرگ** سحر، سحر جون کجا قایم شدی؟
- شکمو** اونجاست مادربزرگ، زیر میزه. [مادربزرگ که صدای شکمو را نمی‌شنود اطراف را می‌نگرد.] زیر میز مادربزرگ. کجا رو داری نگاه می‌کنی؟... ای بابا انگار نمی‌شنوه. [ملاقه را به زمین می‌اندازد.]
- مادربزرگ** چی بود افتاد؟ سحر تو بودی؟ [متوجه ملاقه می‌شود.] ای وای باز هم ملاقه افتاد.
- شکمو** زیر میز رو بگرد مادربزرگ، ملاقه رو ولش کن.
- [مادربزرگ ملاقه را سر جایش می‌گذارد.]
- مادربزرگ** سحر؟ سحر؟
- شکمو** بابا اونجاست؛ اونجا.
- [اینبار ملاقه را به طرف میز پرتاب می‌کند.]
- مادربزرگ** ای بابا این ملاقه که دوباره افتاد!
- شکمو** ملاقه رو ول کن؛ برو به طرف میز... اونجا.
- [کفگیر را سمت میز پرتاب می‌کند.]
- مادربزرگ** وای کفگیر هم که افتاد! [می‌ترسد و عقب عقب می‌رود.] سحر؟ سحر؟
- شکمو** نترس مادربزرگ سحر اونجاست. [چاقو را پرتاب می‌کند.]
- مادربزرگ** (ترسیده) وای خدا، اینجا داره یه اتفاقی می‌افته! نکنه من هم دچار خیالات شدم؟ بهتره برم یه کم استراحت کنم تا افطار بشه. سحر جون ننه، من می‌رم استراحت کنم. تو هم بیا نهارت رو بخور و برو سراغ درس و مشقت. [خارج می‌شود.] زود باش.
- سحر** [از زیر میز بیرون می‌آید.] آخیش راحت شدم. حالا من همین جا استراحت می‌کنم تا افطار بشه.

شکمو [آهسته می‌خندد.] انگار من می‌گذارم راحت بخوابه؛ هر چی باشه به من می‌گن شکموی شیطون!

[جست‌وخیز می‌کند و می‌خواند:]

شکمو به من می‌گن شکمو

یه شکموی گامبو

بخور بخور کارمه

این شکم انبارمه

جام توی آشپزخونه‌س

یا توی صندوق خونه‌س

روزه رو دوست ندارم

از روزه‌دار بیزارم

هر کی که روزه‌خواره

با من رفیق و یاره

گول می‌زنم شما رو

تا بخورین غذا رو

بعدش بشین رفیقم

یه روزه‌خوار بی‌غم

[از خواندن خسته می‌شود و با خود فکر می‌کند.]

شکمو خب حالا وقت چیه؟ آهان باید برم سراغ سحر. [آورا صد! می‌زند.] سحر خانم... آهای سحر خانم! انگار خوابش برده.

سحر خانم! سحر خانم جان... فایده نداره، باید داد بزنی. سحر... خانم... سحر... خانم...

سحر [از خواب می‌پرد.] هان...! هان...! چی بود؟ چی بود؟

شکمو چی نبود. بگو کی بود؟

سحر کی بود؟

شکمو من بودم.

سحر شما؟ شما کی هستین؟

شکمو من شکمو هستم.

سحر شکمو؟ شکمو دیگه کیه؟

شکمو خب منم دیگه.

سحر یعنی اسمتون شکموئه؟

شکمو خب بله، هر کی یه اسمی داره، اسم منم از بچگی گذاشتن شکموی گامبو.

سحر ماما منم بعضی وقت‌ها بهم می‌گه شکمو، اما نمی‌دونستم که این یه اسممه.

شکمو بله این اسم منه.

سحر چه جالب!

شکمو چی جالبه؟

- سحر** اسمتون، آخه خیلی به قیافه تون میاد.
- شکمو** جدی؟ خیلی ممنون، حالا تعارف نمی کنی که بشینم. آخه من مهمون تو هستم.
- سحر** بفرمایین، بفرمایین بشینین.
- شکمو** متشکرم. [روی صندلی می نشیند.] راستی ببینم، نمی خوای برای مهمونت خوراکی بیاری؟
- سحر** خوراکی؟ مگه شما...
- شکمو** مگه من چی؟
- سحر** مگه شما روزه نیستین؟
- شکمو** روزه؟ روزه دیگه چیه؟
- سحر** یعنی شما نمی دونین روزه چیه؟
- شکمو** می دونم، ولی اصلاً خوشم نمی آد. چه معنی داره آدم از صبح سحر تا شب هیچی نخوره؟ آخه این هم شد کار؟
- سحر** این کار واسه سلامتی مفیده، تازه دستور خدا هم هست.
- شکمو** خب شاید یکی نتونه گرسنگی رو تحمل کنه. [به شکمش دست می کشد.] مثل من که دارم از گرسنگی می میرم!
- سحر** اگه یه کم طاقت بیارین غروب می شه.
- شکمو** ولی من دیگه نمی تونم، اگه همین الان یه چیزی نخورم می میرم!
- سحر** نمی میرین نترسین.
- شکمو** [خود را به حالت مرگ می زند.] وای مُردم... یه چیزی بیار بخورم. زود باش!
- سحر** چی براتون بیارم آخه؟
- شکمو** یه چیزی بیار دیگه، توی یخچال پر از خوراکی یه.
- سحر** یخچال؟
- شکمو** آره دیگه یخچال. درش رو باز کن.
- سحر** ولی من اجازه ندارم.
- شکمو** اجازه نداری؟
- سحر** بله اجازه ندارم برم سر یخچال.
- شکمو** ولی تو مهمون داری باید از اون پذیرایی کنی.
- سحر** مهمون، اونم توی ماه رمضان؟
- شکمو** آخه من مسافرَم، آدم مسافر هم که نمی تونه روزه بگیره... خب حالا زود برو در یخچال رو باز کن.
- سحر** گفتم من اجازه ندارم.
- شکمو** خب برو اجازه بگیر.
- سحر** از کی؟

- شکمو** از مادر بزرگ دیگه.
- سحر** چند دقیقه صبر کن. [قصه رفتن می‌کند / اما در راه می‌ماند.] ولی مادر بزرگ الان خوابه؛ بیدارش کنم گناه داره.
- شکمو** پس خودت در یخچال رو باز کن.
- سحر** نمی‌تونم، نمی‌تونم! آخه مادر بزرگ ناراحت می‌شه.
- شکمو** مطمئن باش مادر بزرگت نمی‌فهمه که تو در یخچال رو باز کردی.
- سحر** خدا که می‌فهمه!
- شکمو** ای وای از دست تو! ببین سحر جون، اگه در یخچال رو باز کنی من یه هدیه‌ی خوب و خوشمزه بهت می‌دم.
- سحر** یه هدیه؟
- شکمو** آره، مثلاً یک کیک شکلاتی بزرگ.
- سحر** من کیک نمی‌خوام.
- شکمو** واسه چی؟
- سحر** آخه من روزه‌ام.
- شکمو** ای داد بیداد! باز هم گفت روزه. بچه جون این کلمه رو جلوی من نگو.
- سحر** چرا؟
- شکمو** من به این کلمه حساسیت دارم. یه دفعه قلبم می‌گیره می‌افتم می‌میرم ها! مثل همین الان که دارم می‌میرم...
- [روی صندلی ولو می‌شود و به‌طور ساختگی خود را به مُردن می‌زند.]
- سحر** اگه یه کمی دیگه صبر کنین غروب می‌شه و همه با هم افطار می‌کنیم.
- شکمو** چی؟ افطار؟ غروب؟ وای وای، غروب که بشه دیگه من مُردم!
- سحر** انشاءالله که طوری نمی‌شین.
- [شکمو یکبارهِ متوجه یخچال می‌شود.]
- شکمو** ای وای، انگار اونها هم دارن می‌میرن! اونها... حالا من هیچی، اونها اگه بمیرن خیلی بد می‌شه!
- سحر** اونها؟ اونها دیگه کی هستن؟
- شکمو** اونها دیگه. [به یخچال اشاره می‌کند.] اون خوراکی‌های بی‌گناه!
- سحر** خوراکی‌ها؟
- شکمو** آره خوراکی‌ها! ببین، توی یخچال نَفَسشون به شماره افتاده!
- سحر** مگه خوراکی‌ها هم نفس می‌کشن؟
- شکمو** پس چی؟ صداشون رو نمی‌شنوی؟ گوش کن... [صدای ناله از درون یخچال به‌گوش می‌رسد.] می‌شنوی؟ صدای ناله‌شون رو می‌شنوی؟
- سحر** یه صداهایی می‌شنوم. یعنی خوراکی‌ها دارن ناله می‌کنن؟
- شکمو** (با تریه ساختگی) اونها می‌گن ما داریم می‌میریم!
- سحر** خوراکی‌ها دارن می‌میرن؟

شکمو خب معلومه، من هم اگه جای اونها بودم الان می‌مردم!

سحر آخه چرا؟

شکمو چون از صبح تا حالا در یخچال باز نشده.

سحر مگه چه عیبی داره؟

شکمو چه عیبی داره؟ اگه یه نفر تو رو توی یه‌جایی مثل یخچال نگه داره و نذاره در اون باز بشه چی می‌شه؟

سحر خب نمی‌تونم نفس بکشم!

شکمو بعدش چی می‌شه؟

سحر خب اگه نتونم نفس بکشم می‌میرم دیگه... [متوجه موضوع می‌شود.] می‌میرم؟!

شکمو بله می‌میری.

سحر یعنی خوراکی‌های توی یخچال هم دارن می‌میرن؟

شکمو بله می‌میرن.

سحر اونوقت اگه اونها بمیرن...

شکمو خیلی خیلی بد می‌شه.

سحر حالا باید چکار کنیم؟

شکمو خیلی ساده است. برای اینکه خوراکی‌ها بتونن تنفس کنن، چیکار باید کرد؟

سحر چیکار باید کرد؟

شکمو در یخچال رو چی؟

سحر باز کنیم؟

شکمو پس در یخچال رو چی؟

سحر باز می‌کنیم!

شکمو آفرین حالا زودتر بازش کن که میوه‌ها نفس بکشن.

سحر چی رو باز کنیم؟

شکمو در یخچال رو دیگه.

سحر ولی آخه...

شکمو آخه بی آخه، بازش کن.

سحر ولی...

شکمو انقدر دست دست نکن، همه‌شون مردن‌ها...

[به یخچال اشاره می‌کند.]

خوراکی‌ها [از داخل یخچال] ای وای مردیم! هلاک شدیم، خفه خون گرفتیم، مردیم!

شکمو زود باش سحر، بازش کن. [او را تشویق می‌کند.] بازش کن. [تماشاگر را تحریک می‌کند که سحر را تشویق کنند.] بهش

بگین بازش کن، در یخچال رو بازش کن.

[تماشاگران سحر را تشویق می‌کنند.]

سحر به ناچار در یخچال را باز می‌کند.

شکمو آفرین، آفرین سحر، زنده باد.

[خوراکی‌ها (سیب، شیرینی، نوشابه و مربا) یکی یکی از یخچال بیرون می‌آیند.]

خوراکی‌ها آخیش راحت شدیم، داشتیم هلاک می‌شدیم.

شکمو [به خوراکی‌ها] به افتخار سحر خانم یه دست مرتب بزنین.

[همراه خوراکی‌ها دست می‌زند و تماشاگران را نیز وادار به دست زدن می‌کند.]

سحر (خجالت‌زده) خیلی ممنون من که کاری نکردم.

شکمو اتفاقاً تو کار بزرگی کردی. چون یه یخچال رو با کلی خوراکی نجات دادی، به افتخار سحر خانم.

[خوراکی‌ها دست می‌زنند.]

شکمو به طرف خوراکی‌ها می‌رود و با آنها آهسته صحبت می‌کند.

سحر خب دیگه اگه کاری ندارین من برم.

شکمو کجا سحر خانم؟

سحر می‌خوام برم استراحت کنم.

شکمو همین‌طوری خشک و خالی که نمی‌شه، تو برای کار بزرگی که کردی باید تشویق بشی.

سحر تشویق؟

شکمو بله خوراکی‌ها می‌خوان بهت هدیه بدن.

سحر هدیه؟

شکمو درسته. [به خوراکی‌ها اشاره می‌کند.] خب حالا هر کدوم از خوراکی‌ها هدیه‌ی خودش رو معرفی کنه.

سیب اول من.

شیرینی نخیر اول من.

نوشابه اول خودم.

مربا اول من، اول من.

[سروصدای خوراکی‌ها بلند می‌شود.]

شکمو خیلی خب، خیلی خب شلوغ نکنین، هر کسی که من گفتم، خودش رو معرفی کنه و بگه چی می‌خواد هدیه بده...

اول شیرینی.

[با غرور خاصی می‌خواند:]

شیرینی خوشمزه منم من

خامه‌دار و با مزه منم من

هر کس که فقط کمی چشیده

مثل من رو هیچ کجا ندیده

شکمو هدیه‌ی تو چیه شیرینی خوشمزه؟

شیرینی

من اجازه می‌دهم که سحر خانم، یه لیس آبدار به خامه‌هام بزنه.

[آب از دهان شکمو راه می‌افتد.

خوراکی‌ها شیرینی را تشویق می‌کنند.]

شکمو

یه لیس آبدار از شیرینی! به به چقدر مزه می‌ده، خب حالا نوبت نوشابه‌اس.

نوشابه

[می‌خواند:]

چاکر و مخلصتون نوشابم

بهر خدمت به شما بی‌تابم

یک قلوپ که از من بکنی نوش

هرگز نکنی من رو فراموش

نوشابه

[رو به سحر] من با اجازه‌ی حضار، می‌گذارم سحر خانم یه قلوپ از من بخوره. البته من این افتخار رو به هر کسی

نمی‌دم اما سحر خانمه دیگه.

[خوراکی‌ها او را تشویق می‌کنند.]

شکمو

پس من چی؟

نوشابه

بین جناب شکمو، اولاً قرار شد سحر خانم تشویق بشه نه شما، دوماً شما انقدر شکمو هستی که می‌ترسم همه

شیشه من رو یه نفس بری بالا!

شکمو

خب حالا نوبت سیبه.

سیب

[می‌خواند:]

منم یه سیب تپلی

شیرین و سرخ و لپ گلی

یه گاز که از من بخوری

مزه‌ام رو از یاد نبری

سیب

[رو به سحر] من برای تشویق سحر خانم، اجازه می‌دهم که ایشون یه گاز کوچیک از لپم بگیره.

شکمو

فقط یه گاز کوچیک؟

سیب

آره دیگه، آخه من پوستم حساسه، طاقت گازهای بزرگ رو نداره.

[خوراکی‌ها او را تشویق می‌کنند.]

شکمو

جناب مربا نوبت شماست.

مربا

دوست من کره تشریف ندارن

بابای سحر رفتن بیارن

خوردنم با نون گرم و تازه

به به که چه مزه‌ای می‌سازه

مربا

[به سحر] بنده اجازه می‌دم که سحر خانم فعلاً یه انگشت کوچولو از من نوش جان کنن تا دوستم کره هم تشریف

بیارن. [خوراکی‌ها او را تشویق می‌کنند.] شما که می‌دونین جناب شکمو، خوردن بنده اون هم با نون و کره چه لذتی

داره؟

شکمو

آره واقعاً. دیگه نگو که آب از لب و دهنم راه افتاد.

مربا

نظر شما چیه سحر خانم؟

- سحر** والا چی بگم؟
- مربا** یعنی چی؟ خب بگو ما درست می‌گیمن یا نه؟
- سحر** خب معلومه که درست می‌گیمن.
- مربا** پس یه انگشت بزن روشن شی!
- سحر** ولی... آخه من روزه‌ام.
- مربا** روزه؟ این چی می‌گه جناب شکمو؟ می‌گه روزه‌ام.
- نوشابه** خب روزه باش، مگه چه عیبی داره؟
- سحر** آدم روزه تا وقت غروب نمی‌تونه چیزی بخوره.
- شیرینی** یعنی تو نمی‌خوای تا وقت غروب چیزی بخوری؟
- سحر** نمی‌تونم چون روزه‌ام باطل می‌شه.
- سیب** یعنی تو هدیه‌ی ما رو رد می‌کنی؟
- سحر** نه رد نمی‌کنم، ولی فعلاً شما باید صبر کنین تا موقع افطار بشه.
- مربا** ما افطار و غروب سرمون نمی‌شه، اگه می‌خوای الان بیا بخور و گرنه بعداً دیگه خبری نیست.
- شکمو** این فرصت رو از دست نده، می‌دونی من آرزومه که این همه خوراکی رو یه‌دفعه بخورم!
- سحر** ولی من نمی‌تونم.
- سیب** نکنه از ما خوشت نمی‌آد؟
- شیرینی** نکنه ما رو دوست نداری؟
- سحر** نه، اتفاقاً خیلی هم دوست‌تون دارم.
- مربا** شاید هم سیری و میل نداری؟
- سحر** نه اتفاقاً خیلی هم گرسنه‌ام.
- شکمو** پس زود باش دیگه، چرا معطل می‌کنی؟
- سحر** آخه...
- شکمو** آخه نداره، شروع کن. خیلی خب، خوراکی‌های صاف بکشن واسه خورده شدن، لطفاً به نوبت.
- شیرینی** اول من.
- مربا** واسه چی اول تو؟
- شیرینی** چون از همه خوراکی‌ها خوشمزه‌ترم. مثل اینکه من شیرینی‌ام ها!
- مربا** خب باش؛ به من هم می‌گن مربا، این که دلیل نمی‌شه.
- شیرینی** به هر حال همه می‌دونن که شیرینی از مربا خوشمزه‌تره.
- مربا** مزه مربا رو هیچ شیرینی نداره.

- سیب** دعوا نکنین بابا زشته. اصلاً خودم از هر دوتون خوشمزه‌ترم.
- مربا** چی شد؟ چی شد؟ جناب سیب هم زبون درآوردن؟
- سیب** خب حرف حق می‌زنم، یه سیب سرخ و شیرین، هم خوشمزه‌تره، هم مفیدتر.
- شیرینی** یعنی حالا دیگه ما بی‌خاصیت شدیم؟
- مربا** واقعاً رو می‌خواد که آدم خودش رو بهتر از دیگران ببینه.
- نوشابه** کی خودش رو بهتر از دیگران دیده، کی؟
- شیرینی** جناب سیب!
- نوشابه** چه حرفا! تا من هستم که دیگران نباید عرض اندام کنن.
- مربا** شما؟
- نوشابه** چاکر شما نوشابه، قبلاً خودم رو معرفی کردم.
- مربا** این رو که می‌دونم. می‌گم شما دیگه چرا خودت رو انداختی وسط؟
- نوشابه** خب ما هم خوراکی هستیم دیگه. واسه خودمون دل داریم.
- شیرینی** دل داری قبول، ولی این دلیل نمی‌شه که خوشمزه هم باشی.
- نوشابه** (عصبانی) من خوشمزه نیستم؟
- مربا** خوشمزه‌ای ولی نه به اندازه‌ی من.
- شیرینی** و به اندازه‌ی شیرینی.
- سیب** و به اندازه‌ی سیب.
- نوشابه** [فریاد می‌زند..] من از همه خوشمزه‌ترم!
- مربا** [فریاد می‌زند..] من خوشمزه‌ترم!
- شیرینی** [فریاد می‌زند..] خوشمزه‌ترم!
- سیب** [فریاد می‌زند..] من...
[سروصدای خوراکی‌ها اوج می‌گیرد.]
- شکمو** شکمو هم در حال ساکت کردن آنها است. [صبر کنین بابا، صبر کنین، این طور که نمی‌شه آخه.]
- خوراکی‌ها** چی نمی‌شه؟
- شکمو** باید یه نفر در این مورد قضاوت کنه.
- خوراکی‌ها** قضاوت؟
- شکمو** یعنی یه نفر همه خوراکی‌ها رو مزه مزه کنه و بعد بگه کی خوشمزه‌تره؛ قبوله؟
- خوراکی‌ها** قبوله.
- شکمو** خب کی قضاوت می‌کنه؟

- مربا من.
- شیرینی نخیر من.
- سیب من قضاوت می‌کنم.
- نوشابه خودم، خودِ خودم.
- شکمو تو چی می‌گی سحر، کدومشون قضاوت کنن؟
- سحر هیچ کدوم.
- خوراکی‌ها هیچ کدوم؟ آخه چرا؟
- سحر خب معلومه، هر کس فکر می‌کنه خودش خوشمزه‌تره.
- شکمو درسته، قاضی یعنی کسی که قضاوت می‌کنه نباید خودش خوراکی باشه.
- خوراکی‌ها نباشه؟ پس اون باید کی باشه؟
- شکمو سحر خانم چطوره؟
- خوراکی‌ها خیلی خوبه، سحر خانم خیلی خوبه.
- سحر ولی من، من الان نمی‌تونم، خود آقای شکمو بهترن.
- شکمو من؟
- خوراکی‌ها شکمو، شکمو، شکموی گامبالو!
- شکمو ولی من... خیلی خب باشه. چاره‌ای نیست.
- [به طرف شیرینی می‌رود و آن‌را مزه مزه می‌کند.]
- شکمو بد نیست. خوشمزه‌اس. [کمی از مربا می‌چسبد.] مربا هم خوشمزه‌اس. [سمت سیب می‌رود و او را هم مزه مزه می‌کند.] خوشمزه‌اس. [قدری نوشابه می‌نوشد.] به به چه خوشمزه‌اس!
- خوراکی‌ها خب حالا کدوم خوشمزه‌ایم؟
- شکمو [فکر می‌کند.] همه تون.
- خوراکی‌ها کدوم خوشمزه‌تریم؟
- شکمو باز هم همه تون.
- سیب این طور که نمی‌شه. یکی باید از بقیه خوشمزه‌تر باشه، اونم منم.
- مربا نه اونم منم، شکمو خودش گفت. مگه نه؟
- نوشابه شکمو وقتی من رو مزه مزه کرد گفت: به به چه خوشمزه‌اس! مگه نه شکمو؟
- شکمو بینین... من واقعاً نمی‌دونم کدومتون خوشمزه‌ترین.
- خوراکی‌ها چرا؟
- شکمو آخه من شکمو هستم، برای من همه خوراکی‌ها خوشمزه‌ان.
- خوراکی‌ها پس حالا چیکار کنیم؟

شکمو بهتره با هم مسابقه بدین.

خوراکی‌ها مسابقه؟

شکمو هر کی زورش بیشتر بود، اون خوشمزه‌تره.

شیرینی زور و بازو چه ربطی به خوشمزه‌گی داره؟

شکمو بین جناب شیرینی، الان هیچ چاره‌ای نیست. تنها راه حل همینه. فهمیدی یا نه؟ اگه نفهمیدی حالت کنم. [رو به

مریا] یا لا مریا، بزنی تو کله شیرینی. [رو به نوشابه] آهای نوشابه، تو هم لپ سیب رو گاز بگیر...

[خوراکی‌ها به جان هم می‌افتند.]

شکمو آنها را به زد و خورد تشویق می‌کند.

سحر سعی می‌کند اوضاع را آرام کند.

سحر این کار رو نکنین. [رو به نوشابه] لپ سیب رو ول کن، گناه داره. آهای مریا، انقدر خودت رو به نوشابه نزن،

شیشه‌هاتون می‌شکنه ها! [به سیب] اون شیرینی داره له می‌شه انقدر فشارش نده!

شکمو [رو به سحر] می‌بینی چه افتضاحی شد؟ همه‌اش تقصیر توئه.

سحر مگه من چی کار کردم؟

شکمو اگه همون وقت بهشون گفته بودی کدوم خوشمزه‌ترند، این طور نمی‌شد.

سحر ولی تو خودت بهشون گفتی دعوا کنن!

شکمو من گفتم مسابقه بدن نه اینکه دعوا کنن.

سحر حالا باید چیکار کنیم؟

شکمو صبر کن ببینیم چیکار می‌شه کرد. [به طرف خوراکی‌ها می‌رود.] آهای، آروم باشین. آروم باشین، مسابقه تموم شد.

خوراکی‌ها [دست از دعوا می‌کشند.] تموم شد؟

شکمو درسته. سحر خانم می‌خواد خودش بگه کدومتون خوشمزه‌این، به شرطی که دعوا نکنین، قبوله؟

خوراکی‌ها قبوله.

شکمو تو هم حاضری سحر خانم؟

سحر من؟!

شکمو می‌گی کدومشون خوشمزه‌ترن یا می‌خوای باز هم دعوا کنن؟

سحر نه نه، تو رو خدا دیگه دعوا نکنین!

شکمو پس حاضری؟

سحر آره... ولی چطوری؟

شکمو کاری نداره، مثل من یه کم اونها رو مزه مزه کن.

سحر مزه مزه کنم؟

شکمو یه کم.

سحر ولی آخه... من...

شکمو مزه مزه که عیب نداره.

سحر آخه، نمی‌تونم.

شکمو فقط یه کم.

سحر نمیتونم، نمی‌تونم.

شکمو پس مسابقه باز دوباره شروع می‌شه!

سحر نه نه نه، تو رو خدا نه!

شکمو یا مزه مزه یا مسابقه، کدومش؟

سحر هیچ کدوم.

شکمو مسابقه؟!

سحر نه نه!

شکمو پس مزه مزه؟

سحر نه نه!

شکمو مسابقه؟

سحر نه نه!

شکمو پس مزه مزه؟

سحر نه نه نه نه!

شکمو پس چاره‌ای جز مسابقه نیست. [به خوراکی‌ها] دعوا رو باز هم شروع کنین!

[خوراکی‌ها بار دیگر به جان هم می‌افتند.

تلاش سحر برای آرام کردن آنها بی‌فایده است.

در همین لحظه مادر بزرگ، خواب‌زده و نگران، وارد آشپزخانه می‌شود و به طرف سحر می‌رود.]

مادر بزرگ سحر جون ننه، چی شده؟ چه اتفاقی برات افتاده؟

سحر مادر بزرگ، مادر بزرگ تو رو خدا کمک کن!

مادر بزرگ چی شده آخه؟

سحر خوراکی‌ها، خوراکی‌ها دارن با هم دعوا می‌کنن! تو رو خدا مادر بزرگ، جلوشون رو بگیر.

مادر بزرگ [در حالی که نمی‌تواند خوراکی‌ها را ببیند.] خوراکی‌ها! مگه خوراکی‌ها با هم دعوا می‌کنن؟ معلوم هست تو چت شده ننه؟

سحر [به خوراکی‌ها] دعوا نکنین. خواهش می‌کنم.

مادر بزرگ (نگران) پاک زده به سرش. گفتم این بچه ضعیفه نباید روزه بگیره. ببین چه بلایی سر خودش آورده!

سحر مادر بزرگ، مادر بزرگ...

مادر بزرگ چیه ننه جون چیه؟

[او را بغل می‌گیرد.

خوراکی‌ها به سرعت وارد یخچال می‌شوند.

شکمو هم خود را پنهان می‌کند.

سحر کمک کن مادر بزرگ.

مادر بزرگ باشه ننه کمکت می‌کنم. بیا اینجا روی این صندلی بشین یه کم حالت جا بیاد. [او را روی صندلی می‌نشاند.] بذار یه کم

آب به صورتت بزخم خواب از سرت بپره. [به صورتش آب می‌زند.] بیدار شو ننه جون، بیدار شو...

سحر [آهسته چشم باز می‌کند.] خوراکی‌ها... دعوا... شکمو...

مادر بزرگ خواب دیدی خیر باشه ننه.

سحر خواب؟ نه خواب نبود. خوراکی‌ها داشتن دعوا می‌کردن!

مادر بزرگ خوراکی‌ها؟

سحر آره، همه‌شون از یخچال اومده بودن بیرون و با هم دعوا می‌کردن.

مادر بزرگ یخچال؟ [برمی‌گردد و یخچال را نگاه می‌کند.] ای وای چرا در یخچال بازه؟

[به طرف یخچال می‌رود.]

سحر من نمی‌دونم، یعنی تقصیر من نبود!

مادر بزرگ ای وای، ببین چه بلایی سر خوراکی‌ها اومده!

سحر همه‌اش تقصیر شکمو بود، اون بهشون گفت با هم دعوا کنن.

مادر بزرگ شکمو کدومه، دعوا چیه؟

سحر اگه اونها دعوا نمی‌کردن این طوری نمی‌شد.

مادر بزرگ این چه حرفیه ننه؟ خوراکی‌ها که با هم دعوا نمی‌کنن.

سحر پس چه اتفاقی براشون افتاده؟

مادر بزرگ هیچی، در یخچال باز مونده خوراکی‌ها خراب شدن.

سحر وای همه‌اش تقصیر من بود، من در یخچال رو باز کردم.

مادر بزرگ آخه برای چی؟ گرسنه‌ات بود؟

سحر نه مادر بزرگ، می‌خواستم خوراکی‌ها نفس بکشن.

مادر بزرگ نفس بکشن؟ چه حرفا!

سحر اون گفت، گفت اگه خوراکی‌ها نفس نکشن می‌میرن.

مادر بزرگ این حرف‌ها رو کی گفته؟

سحر شکمو.

مادر بزرگ این شکمو کیه که تو هی اسمش رو میاری؟

سحر نمی‌دونم مادر بزرگ، یه چیزه... یه موجود شیطونه یا... نمی‌دونم.

مادر بزرگ نکنه اون شیطون خودتی؟

سحر من؟ نه مادر بزرگ. اون یه موجود عجیب و غریب بود؛ یه موجود بد. اون من رو گول زد مادر بزرگ.

[آگریه‌اش می‌گیرد.]

- مادربزرگ** گریه نکن ننه. درست بگو بینم چی شده؟
- سحر** اون می‌خواست من روزهام رو بخورم.
- مادربزرگ** خب روزهات رو خوردی یا نه؟
- سحر** نه مادربزرگ.
- مادربزرگ** راس می‌گی؟
- سحر** اون خیلی سعی کرد من رو گول بزنه ولی نتونست.
- مادربزرگ** آفرین به تو دختر خوب و زرنگم که گول شیطان رو نخوردی، آفرین.
- سحر** مادربزرگ، حالا شما می‌گذارین من بقیه روزهام رو بگیرم؟
- مادربزرگ** بقیه‌اش رو؟
- سحر** یعنی تا افطار.
- مادربزرگ** ننه جون قربونت برم، هیچ می‌دونی چند دقیقه دیگه افطاره؟
- سحر** چند دقیقه دیگه؟
- مادربزرگ** آره مادر. من هم اومدم تا سفره افطار رو آماده کنم.
- سحر** یعنی من امروز روزه کامل گرفتم؟
- مادربزرگ** آره ننه. آره قربون شکلت برم.
- سحر** آخ جون. آخ جون! خدایا شکرت. دیدی مادربزرگ، دیدی بالاخره تونستم؟
- مادربزرگ** خب نوه‌ی خودمی دیگه، به خودم رفتی.
- سحر** خدایا شکرت. خدا جون خیلی ممنون که کمکم کردی.
- مادربزرگ** حالا دیگه برو وضو بگیر و آماده بشو برای افطار، برو ننه جون.
- سحر** [مادربزرگ را می‌بوسد.] رفتم مادربزرگ رفتم.
- [شکمو از بار دیگر بیدایش می‌شود.]
- شکمو** کجا؟ کجا سحر خانم؟
- سحر** باز هم تویی شکمو؟ خوشحالم که گولت رو نخوردم.
- شکمو** ولی من باز هم میام سراغت.
- سحر** خب بیا، من که گولت رو نمی‌خورم.
- شکمو** حالا می‌بینم.
- [سحر، خود را برای وضو گرفتن آماده می‌کند.
- شکمو، ناامید از صحنه می‌گریزد.
- بازیگران، شعر شادی را با هم می‌خوانند.]
- بازیگران** خدای خوب و مهربون
مهمونی داده بهمون

تو مهمون خدا شدی
قدر خودت رو خوب بدون

حالا که نه ساله شدی
به سن تکلیف رسیدی
باید که روزه‌دار باشی
با صبر و پشتکار باشی

خوراکی‌ها خوبند اگه
موقع افطار بخوری
بپا یه وقت قبل غروب
روزه تو از یاد نببری

ما همگی برا شما
همیشه می‌کنیم دعا
پیش خدا قبول باشه
نماز و روزه‌ی شما*